



معجزات امام علی بن موسی الرضا (علیه آلاف التحية والثناء) که به امر حضرت آیت الله العظمی بروجردی (قدس سره) جمع آوری گردید.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم ومخالفهم ومعانديهم ومبغضهم ومنكري فضائلهم ومناقبهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين.

وبعد [مخفی نماند که در تاریخ شهر ربیع الثانی سنهی یکهزار و سیصد و چهل و هفت هجری حضرت مستطابا شریعتمدار، ملاذ الأنام، مروّج الأحكام، حجّة الإسلام والمسلمین، محیی مراسم حضرت سید المرسلین آیه الله تعالی فی العالمین سیدنا و مولانا الأعظم زائراً للحرمین الشریفین آقای الحاج آقا حسین الطباطبائی البروجردی - متّع الا المسلمین بطول بقائه - تشرفّ ثانی آن جناب به ارض مقدّس مشهد مطهر حضرت ثامن الأئمّة الهدی - روحی و اروا العالمین له الفداء - بود و چون در سفر اول حضرت امام رضا صلوات الله علیه معجزات و کرامات و توجّهاتی مخصوص در چند شب جمعه به مرضا فرموده بودند و آن جناب دیده و شنیده و تحقیقاتی فرموده بودند و معلوم شده بود، و لیک متأسّفانه آن معجزات ضبط نشده بود

لهذا در این سفر تحقیقاتی فرموده که شاید از آقایان مقدّسین و اخیار کسی آن کرامات و معجزات را نوشته باشد، تا این که معلوم و محقّق شد که جناب مستطاب عمدة الأخیار وزیدة الاتقیاء آقای آقا میرزا ابوالقاسم خان زید توفیقه - که سالهاست در ارض مقدّس مشرفّ و غیر از آن توجّهات به مرضا چند معجزه و کرامت دیگر ضبط و نوشته بودند و اراءى حضور مبارک حضرت حجّة الإسلام - مدّ ظلّها العالی - داده و حضرت ایشان به حقیر امر فرمودند که از روی کتاب جناب ایشان استنساخ نمایم، لهذا این حقیر فقیر سراپا تقصیر، گرفتار به دام وسوسهی شیطان، خادم العلم، أقلّ الحاج أحمد بروجردی - عفی الله عنه - گماشتهی حضرت مستطاب آیه الله - دام ظلّه - این معجزات و کرامات را از روی نوشتهی جناب ایشان به رشتهی تحریر در آورده، امید است از قارئین، این حقیر را از دعای خیر فراموش نفرمایند. انشاء الله.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله رب العالمين [كما] هو أهله ومستحقّه والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين المعصومين.

أمّا بعد، حقیر ابوالقاسم ابن علی طهرانی در سنهی یکهزار و سیصد و سی و نه هجری از طهران حرکت نمودم به عزم عتبه بوسی و زیارت حضرت ثامن الأئمّه - علیه آلاف التحية والثناء - حال چهار سال است - که بحمدالله تعالی - توفیق رفیق گشته در ارض اقدس و مشهد مقدّس مشغول عتبه بوسی هستم، معجزاتی که از حضرت مشاهده نموده‌ام و شنیده‌ام از خود طرف، این است که می‌نگارم که مؤمنین مطالعه نموده قلوبشان مسرور و منجلی شود، انشاء الله. و حقیر را به دعای خیر یاد و شاد فرمایند انشاء الله تعالی.

معجزه‌ی اول:

حقیر ابوالقاسم ابن علی، رفیقی دارم که اسم ایشان میرزا زین العابدین خان [و] اهل طهران است، آدم خیلی مقدّس و اهل عبادت و فعلاً حیات دارند، ایشان هفت ماه، قبل از تشرفّ حقیر به ارض اقدس مشرفّ شده بودند، در مراجعت به طهران در ارض راه رفیق [وهم] سفری برای ایشان پیدا می‌شود، بعد از چند روزی معلوم می‌شود که این شخص بهایی است، مذاکرات زیادی با هم می‌کنند و چون بهایی‌ها منکر معجزه هستند به میرزا زین العابدین خان می‌گویند که: شما قایل هستید که امام شما حیات و مماتی برای او نیست و دارای معجزات است حال که در بین راه سوار هستیم و

می رویم، حضرت امام رضا علیه السلام يك قرص نان گرم به شما بدهد و شما به من بدهید، تا من بینم شما راست می گوید.

میرزا زین العابدین خان می گوید: حالم به نحوی منقلب شد که بی اختیار گفتم الآن، دستم را به تندی بردم زیر عبا دیدم يك قرص نان داغ داغ به دست من داده شد، فوراً دادم به دست او، رنگ او متغیر شد، عوض این که منتبّه شود بدتر اسباب غرض او شد.

معجزه‌ی دوم:

در سنه‌ی هزار و سیصد و سی و نه (هجری) که حقیر در ارض اقدس بودم کُلُّ نل تقی خان (1) با دولت طرف شد و تمام ارض خراسان در تصرف ایشان بود، قشون فرستاده بود به تربت مشغول جنگ بودند، سید میرزا آقا نامی - که فعلاً زنده است و در مشهد مقدس حالا مشغول دست فروش است و اهل سبزوار است - این سید میرزا آقا در اداری ژاندارمری توپچی بوده است.

کلنل محمد تقی خان يك گاری فشنگ و باروت به توسط شش نفر توپچی - که یکی همین سید میرزا آقا باشد می فرستد به تربت، در ارض راه سید میرزا آقا روی صندوق باروت نشسته بوده است

یکی از توپچی‌ها سیگاری می کشد آتش سیگار می رسد به صندوق باروت و فشنگ‌ها يك مرتبه تمام آتش می گیرد، سه نفر فوراً هلاک، دو نفر زخم‌دار می شوند.

سید میرزا آقا می گوید: يك مرتبه دیدم قوه‌ی باروت درب صندوق باروت را با من حرکت داد، ده دوازه زرع به خط مستقیم برد بالا دو مرتبه راست افتادم در همان صندوق باروت، دو پای ایشان از دم نشیمن تا دم پاشنه‌ی پا، گوشت پوست رگ‌ها می سوزد.

این سه نفر زخمی را می آورند به مشهد در مریضخانه‌ی قشونی و مشغول معالجه می شوند، بیست روز، یا يك ماه در آن مریضخانه بودند، تا کلنل تقی خان کشته و حسین آقا امیر مشرف با قزاق وارد مشهد [میشود] و این سه نفر زخمی را از مریض خانه بیرون می کنند.

سید میرزا آقا را می برند به دار الشفای حضرت، هشت ماه آن جا معالجه می کنند، همین قدر می شود که رفع جراحت و فساد می شود، ولی از هر دو پا چلاق که هیچ قادر بر حرکت نبوده، چون پی‌ها سوخته بوده می گوید: بعد از هشت ماه يك شب خیلی حالم منقلب شد، گریهی زیادی کردم از همان دارالشفای رو کردم به حضرت، عرض کردم: یا بن رسول الله! آخر نه این است من اولاد شما هستم نباید به فریاد من برسد

در این اثنا از شدت گریه خوابم برد، دیدم که يك سیدی تشریف آورده است به من می گوید: میرزا آقا! حالت چه طور است

دستش را گرفتم گفتم: شما کی هستید؟ اهل سبزواری خویش من هستید؟ کی هس

فرمود: می خواهی چه بکنی من که هستم؟ من آمده‌ام احوال تو را بپرسم

عرض می کند: نمی شود، باید بدانم شما کی هستید؟ تا به حال کسی نیامده است احوال مرا بپرسد، چون بیسواد اس و خیلی آدم ساده است با حضرت خیلی گفتگو می کند که حکماً باید بگویی کی هست

حضرت می فرماید: تو متوسّل به کی شد،

عرض می کند: من به جدّم علی بن موسی الرضا علیهما السلام متوسّل شدم.

می فرماید: من همانم.

عرض می کند: آخر می بینی من از هر دو پا چلاق شدم؟

حضرت می‌فرماید: بینم پای تو را، با يك دست شصت او را می‌گیرد بلند می‌کند با دست دیگر می‌کشد از نشستن گاه تا دم پاشنه پای دیگر را به شرح ایضاً.

آقا سید میرزا آقا می‌گوید: همین طور که حضرت دست را مبارك می‌کشید در همان خواب حسّ کردم روحی به پاهایم آمد، بعد حضرت تشریف بردند و من بیدار شدم، دیدم شصت پای من تکان می‌خورد، تعجب کردم، گفتم: بینم پای من حرکت می‌کند [ دیدم هر دو حرکت می‌کند

نصف شب گریهی شوق مرا گرفت مریض‌ها از خواب بیدار شدند، گفتند: سید مگر دیوانه شده‌ای [ نصف شب ما ر نمی‌گذاری بخوابیم

گفتم: حضرت مرا شفا عطا فرمود، صبح از تخت برخاستم آمدم از دار الشفاء بیرون و بعد توبه کردم که دیگر نوکری نکنم،

حال [او] دست فروش است لباس راسته پوشیده و عمّامه بر سر گذاشته، این ترتیبی که خود آقا میرزا آقا برای حقیر تعریف و پاها را خود حقیر دیدم که جای سوختگی باقی است، اگر کم و زیادی در کلمات باشد، الله أعلم. ولی در شفا دادن حضرت او را، شکی نیست. والسلام

معجزه‌ی سوّم: حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا - علیه آلاف التحية والثناء - روحی وجسمی و اُبی و اُمّی و ولدی له الفداء - در شهر شوّال المکرم یکهزار و سیصد و چهل و سه واقع شد - که اظهر من الشمس بود - که اهل شهر مشهد تماماً چه دیدند و چه بر آن‌ها و چه بر علمای اعلام ثابت و محقّق شد از قرار ذیل است:

مقدّمه: در لیلهی جمعه‌ی هفتم شهر شوّال المکرم حاجی علی نام تبریزی تخته‌کار، به اصطلاح چلوکبابی‌ها که گوشت راسته‌ی پشت مازو را از استخوان سوا می‌کند و رگ و ریشهی گوشت را می‌گیرد برای کباب و ولد محمّد حسن تبریزی است و سالهاست در ارض اقدس در محلّهی پاچار ساکن است [و در] مشهد مقدّس درخانه‌ی حاجی محمّد برگ فروش اجاره نشین است.

دختری دارد به سن شانزده هفده سالگی در هفت ماه و نیم قبل او را شوهر می‌دهند به مشهدی علی اکبر نجّار تبریزی، ده دوازده روز در خانه‌ی شوهر سالم می‌ماند بعد مبتلا می‌شود به مرضی دانه‌ای، چند روز مبتلا بوده اتفاقاً ترشی می‌خورد فوری از کمر به پایین ویک دست فلج می‌شود و به کلّی زمین گیر می‌شود و اسم دختر ربابه خانم است.

هفت ماه به این مرض فلج مبتلا، که قادر بر حرکت نبوده، در این هفت ماه چندی میرزا حسین خان دکنر معالجه می‌کند، بعد پیش حکیم دیگر می‌برند در ارك، روبروی باغ ملّی - که اسم او را نمی‌دانند - بعد می‌برند پیش حکیم آلمانی آن هم انجیسیون (2) می‌کند.

به قول خود حاجی علی: سوزن به دست ربابه خانم می‌زند مرض شدیدتر و سخت‌تر می‌شود، به نحوی که دهان او بسته می‌شود که قادر بر خوردن غذا نبوده، بعد می‌برند پیش دکتر شیخ حسن خان مدّتی هم او معالجه می‌کند.

بعد می‌برند پیش يك دکتر ترك - که اسم او را هم نمی‌دانند - گویا این دکتر ترك لقمان الملك باشد، هیچ تفاوتی نمی‌کند، همین قدر می‌شود که دهان باز می‌شود که می‌تواند قدری غذا بخورد.

حکما از معالجه‌ی او عاجز و از بهبودی [وی] مأیوس می‌شوند، ربابه خانم خیلی دل‌شکسته می‌شود، روز پنج شنبه ششم شوّال ربابه خانم التماس می‌کند که امشب شب جمعه است مرا ببرید در حرم مطهر.

چون خیلی اصرار و التماس می‌کند دایمی ربابه خانم و شوهر او و مادر او، او را به پشت گرفته بر می‌دارند می‌آورند، در درشکه می‌گذارند تا دم بست بالا خیابان می‌آورند بعد دایمی او را کول می‌کند ساعت دوازده شب گذشته وارد حرم مطهر می‌کند، پای ضریح مطهر می‌گذارد زمین.

دایمی دختر به دختر می‌گوید: اگر امشب شفای خود را نگیری من تو را خواهم زد و خواهم کشت.

باری پای ضریح مطهر می‌گذارند دایمی و شوهر او می‌روند، مادر دختر، در حرم می‌ماند می‌رود در مسجد زنانه - که در

رواق پشت سر مبارک است - می‌نشیند دختر گریه و زاری می‌کند و متوسّل می‌شود، ساعت شش از شب گذشته خواب می‌رود، می‌بیند در حرم است، ولی ضریح مطهر نیست و یک کوچکی طولانیست يك نفر سید - که عمّامهی سبز بر سر اوست - رو به ربابه خانم می‌آید تا نزدیک ربابه به ربابه خانم می‌فرماید: که چرا بی وضو داخل حرم شدی! بلند شو برو دست نماز بگیر! بعد داخل حرم شو

عرض می‌کند: من قادر بر حرکت نیستم و دستی که بتوانم وضو بگیرم ندارم، باز دو مرتبه می‌فرماید به تو می‌گویم برو وضو بگیر! دختر باز همان عرض اول را می‌کند، دفعهی سوم می‌فرماید: به تو می‌گویم بلند شو برو در مسجد وضو بگیر بیا در حرم!

ربابه خانم در این حال بیدار می‌شود می‌بیند دست او حرکت می‌کند و صحیح و سالم است، می‌بیند از کمر به پایین هم، گویا خوب شده است، بلند می‌شود می‌بیند تمام مرض برطرف شده و سالم است هیچ عیبی ندارد، دختر دیگر حرفی نمی‌زند می‌رود پیش مادرش، مادرش به او می‌گوید: کی تو را آورد اینجا پیش من!

ربابه خانم می‌گوید: کسی مرا نیاورد، می‌بینی حضرت مرا شفا عطا فرمود به پای خودم آمدم.

آن وقت مادر و دختر هر دو صبحه می‌زنند و بیهوش می‌شوند، زنها می‌ریزند آن‌ها را می‌مالند، گلاب می‌زنند به هوش می‌آورند و زنها رخت‌های دختر را پاره پاره کرده برای تبرک می‌برند.

خدّام حرم مطهر در این حال می‌فهمند، آن وقت دختر با مادرش از حرم بیرون آمده، دختر وضو گرفته و ثانیاً با مادرش بر می‌گردند حرم مطهر.

خدّام از مادرش نشانی خانه را می‌گیرند با جمعی دیگر می‌روند درب خانه حاجی محمّد برگ فروش که صاحب خانه است.

حاجی محمّد می‌گوید: ساعت 6 گذشته نزدیک هفت دیدم درب خانه را می‌زنند اهل خانه تمام خوابند، رفتم در را باز کردم، دیدم خدّام مطهر با جمعی دیگرند، گفتم: چه فرمایش دارید! پرسیدند امشب کسی از منزل شما به حرم آمد بو

گفتم: يك دختر که هفت ماه است [که] فلج است با مادرش امشب بردند به حرم از برای شفا و من دست پاچه شدم خیال کردم شاید دختره در حرم مطهر مرده باشد.

گفتم: مگر دختر مرده است!

گفتند: خیر، حضرت شفا عطا فرموده است و ما برای تحقیق آمديم.

این شرحی است که حاجی محمّد برگ فروش و پدر دختر و دایمی دختر نقل می‌کردند بدون کم و زیاد.

حقیر همان روز جمعه نزدیک ظهر فهمیده و تحقیقات کامل نموده بعد از ثبوت نوشته شد و این مطلب در روزنامه‌ی مهر منیرمشهد مقدّس در تاریخ شنبه بیست و دوم شوّال المکرم 34 مطابق با بیست و ششم اردیبهشت 403 در شماره‌ی 43 سال 4 روزنامه، در صفحه‌ی 3 به اسم بهار کرامات ثبت است، رجوع شود.

شهادت دکتر لقمان الملک:

صورت شهادت نامهی دکتر لقمان الملک راجع به شفای عیال مشهدی علی اکبر تبریزی.

در تاریخ هشتم شهر رجب المرجّب بنده با دکتر آقا مصطفی خان، عیال مشهدی علی اکبر نجّار را که تقریباً شانزده سال دارد معاینه نمودیم در صورتی که نصف بدن او عرضاً با يك دست و صورت مفلوج و متشنّج بوده و يك هفته بود امکان يك قاشق آب خوردن را نداشت، بعد از چندین روز معالجه فقط موفق به باز شدن دهان او شدیم که خودش می‌توانست غذا بخورد، ولی سایر اعضای معلول به همان حال باقی و دو ماه بود کسان مریضی مشارک آنها از بهبودی او مایوس و متروک گذاشته بودند، بنده هم تقریباً مایوس از معالجه بودم،

حال که شنیدم بعد از استشفای از دربار اقدس طیب الهی و التجاء به خاک مطهر بقعه رضوی - ارواح العالمین له الفداء - کمتر از لحظه بهیودی حاصل کرده است، حقیقتاً غیر از اعجاز چیزی به نظر نیامده و از قوه طبیعی بشریه طبقات رعیت خارج است. والله متم نوره ولو کره الکافرون.

الأحقر دکتر عبدالله لقمان الملك.

معجزه‌ی چهارم:

در شب دوشنبه‌ی دهم شهر شوال سنهی یکهزار و سیصد و چهل و سه - که سه شب بعد از معجزه‌ی اول [رُخ داد] - حضرت حاجی غلامحسین ترشیزی دختری دارد به سنّ یازده ساله الی دوازده ساله مسمّم به کوکب خانم، دست راست دختر فلج می‌شود، در ترشیز هر چه معالجه می‌کنند فایده نمی‌کند، دختر را می‌آورند به مشهد مقدّس که بلکه حکمای مشهد او را معالجه نمایند، چند روز پیش حکیم می‌برد معالجه نمی‌شود.

شخصی از دوستان او به او می‌گوید: دختر را ببر پیش حکیم آلمانی اگر معالجه‌پذیر باشد می‌گوید، اگر هم معالجه‌پذیر نباشد، خواهد گفت معالجه نمی‌شود.

دختر را روز یکشنبه نهم می‌برد پیش حکیم آلمانی او را معاینه می‌کند، سرسوزن به دست او می‌زند می‌بیند دختر ایداً حس نمی‌کند و دست مثل این که مرده، روح در دست نیست، به پدر دختر می‌گوید: این دست معالجه‌پذیر نیست، ببرید پیش امام معتقد خودتان، او مگر شفا عطا فرما.

پدر دختر را بر می‌آورد و خیلی متزلزل و افسرده می‌شود مغرب که می‌شود او را می‌برد در حرم مطهر در بالای سر مبارک می‌گذارد، به دختر می‌گوید: امشب باید در حرم بمانی، بلکه حضرت شفا عطا فرماید، دختر را می‌گذارد، خودش بر می‌گردد به منزل - که در کوچی گندم آباد است - دختر قدری گریه و زاری می‌نماید متوسّل می‌شود به حضرت، فوری خواب غلبه می‌کند بر دختر هوشش می‌برد، می‌بیند سیدی تشریف آورد به او می‌فرماید: بلند شو! برو به منزل خودتان، عرض می‌کند دست من فلج است آدمم برای شفا.

می‌فرماید: دست تو عیبی ندارد، بلند شو برو!

دختر در این حال بیدار می‌شود می‌بیند با همان دست به ضریح مطهر چسبیده دست را بلند می‌کند می‌بیند دست خوب شده ایداً عیبی ندارد، بلند می‌شود يك ساعت از شب گذشته می‌رود پیش پدرش.

پدرش می‌گوید: به تو گفتم در حرم مطهر بمان بلکه حضرت شفا عطا فرماید.

می‌گوید: حضرت - بحمدالله تعالی - شفا عطا فرمود این دست من است، بعد اولیای آستانه‌ی قدس مستظهر می‌شوند و سلطان اسماعیل خان - که از طرف اداره‌ی قزاقخانه متصدی امور آستانه‌ی قدس است - به او می‌گوید: برو از حکیم آلمانی تصدیق بگیر بیاور.

صبح، پدر دختر را می‌برد پیش حکیم آلمانی، حکیم ملاحظه می‌کند، تصدیق می‌نویسد می‌دهد و صورت تصدیق این است.

«صورت شهادت دکتر فرانگ آلمانی راجع به کوکب»

روز یکشنبه نهم شهر شوال المکرم دست راست کوکب دختر حاجی غلامحسین ترشیزی را معاینه نمودم از کتف الی پنجه، لمس و بی‌حس بود، این جانب راهنمایی و نصیحت نمودم که به حرم مشرف شود با دعا و ثنا معالجه خواهد شد امروز صبح دوشنبه دهم شوال همان دست را به کلّی سالم دیدم و حتم دارم که این معالجه از همان دعا و ثنایی است که در حرم مطهر شده است خداوند مبارک کند.

دهم شوال یکهزار و سیصد و چهل و سه

دکتر فرانگ آلمانی

و این مطلب شهادت با امضای فرنگی خود دکتر آلمانی در روزنامه‌ی مهر منبر در شماره‌ی 43 سال 4 در 22 شوال المکرم مطابق 62 اردیبهشت ماه سال 4031 در صفحه‌ی 4 در ستون 1 ثبت است، به آنجا رجوع شود. انشاء الله تعالی.

معجزه‌ی پنجم: که در لیلهی جمعه چهاردهم شوال واقع شده است در سنهی یکهزار و سیصد و چهل و سه در دو ساعت نیم از شب جمعیه مذکور 41 شوال باشد از قرار ذیل است: حاجی احمد تاجر قالی فروش تبریزی ولد کربلایی رحیم تبریزی در ارض اقدس در سرای محمّدیه حجره‌ی تجارت دارد و عیالی دارد خدیجه خانم بنت مشهدی یوسف اهل خامنه - که در بالای تبریز است - مدّت ده سال خدیجه خانم مبتلا به مرض حملی سخت بوده که روزی چندین مرتبه مبتلا میشده و عیش می‌کرده است، یازده روز الی دوازده روز قبل از لیلهی مذکوره از کمر به پایین فلج می‌شود که به کلّی زمین گیر می‌شود، مدّتی در ایام حمله، مشیر الاطباء معالجه می‌کند علاج نمی‌شود، قبل از مشیر الاطباء و بعد از او اطباء دیگر هم معالجه می‌کنند، فایده نمی‌کند، بعد مدیر الحکما معالجه می‌کند علاج نمی‌شود، دعای رمّال و جن‌گیر هم نمی‌توانند علاج کنند، تا روز پنجشنبه سیزدهم شهر شوال المکرم، حاجی احمد به عیالش می‌گوید: حالا که حضرت این سه چهار شبه این چند نفر را شفا عطا فرموده شما هم امشب شب جمعیه است برو در حرم مطهر بمان تا صبح متوسّل شو به حضرت، شاید انشاء الله حضرت شما را هم شفا عطا فرماید.

نزدیک غروب او را بغل می‌کنند می‌آورند می‌گذارند در دُرشکه، می‌برند تا درب بانگ شاهی - که نزدیک مسجد گوهرشاد است - با والده و همشیره‌ی احمد آقای دوا فروش می‌برند در منزل یکی از دوستان خودشان ساعت دو از شب گذشته او را بغل می‌کنند می‌برند در حرم مطهر در پشت سربارک، او را نزدیک ضریح مطهر می‌گذارند زمین چسبیده به ضریح مطهر، يك ردیف زنها نشسته بودند، این خدیجه خانم در ردیف دوم واقع می‌شود پارچه‌ی پاکی - که مثل چهار قد بوده است - حاجی احمد از مکه آورده بوده است او همراه برده است، يك سر او را می‌دهد به زنی که چسبیده به ضریح مطهر بوده به آن زن می‌گوید: که ببند به ضریح، او هم می‌بندد و يك سر دیگر را به گردن خود می‌بندد.

عرض می‌کند: یا بن رسول الله! شما از دل من آگاهی و می‌دانید من از برای چه آمده‌ام و من نمی‌توانم بلند گریه نمایم و جزع نمایم که صدای مرا نامحرم بشنود، اگر شفا عطا می‌فرمایید فیها، اگر شفا عطا نمی‌کنی من دیگر خانه نمی‌روم، رو به بیابان می‌گذارم، بعد از این عرض حال بیهوشی مثل خواب به او دست می‌دهد می‌بیند يك سیدی بالای سر او ایستاده می‌فرماید: بلند شو برو به خانه بچه‌هایت گریه می‌کنند.

عرض کردم: مریض هستم، نمی‌توانم حرکت کنم. دو مرتبه می‌فرماید: بلند شو برو! دیگر شما ناخوشی ندارید، بچه‌هایت گریه می‌کنند.

خدیجه خانم می‌گوید: من تصوّر کردم این آقا از خدام آستانه‌ی قدس است که عرض کردم صبر کنید دو نفر آدم داریم می‌آیند مرا بغل می‌کنند می‌برند، چون والده و همشیره‌ی احمد آقای دوا فروش او را می‌گذارند و خودشان رفته بودند در مسجد زنانه - که در پشت سر مبارک در حرم مقدّس است - می‌گوید: به این خیال گفتم: آن‌ها می‌آیند مرا بغل می‌کنند، می‌برند، در این حال، ملتفت شدم که باید حضرت باشد، عرض کردم: شوهر من برای من بسیار خرج نموده و می‌خواهم بروم مادر و خواهر و برادر خود را ببینم دیگر رو ندارم که به او اظهاری نمایم که خرج را او مرا به من بدهد، این عرض را که کردم فرمود: بگیر.

من دستم را باز کردم چیزی انداخت در دست راست من فرمود: نصف آن را بده به متولّی، او به شما هزار تومان می‌دهد، آن نصف دیگر را نگاه دار، نصف آن را در امر دنیا مصرف کن و نصف دیگر را در آخرت به درد تو می‌خورد، در این حال به هوش آمدم، دیدم در دستم چیزی هست ولی نمی‌دانم چیست محکم گرفتم، بلند شدم دیدم صحیح و سالم هستم، خواستم بروم دیدم در حرم مطهر جمعیت زیاده است از شدّت جمعیت نمی‌توانم بگذرم دو قدم حرکت کردم از شدّت شوق صحیح زده و بیهوش شده افتادم، زنها ملتفت شدند می‌ریزند چهارقد و آن پارچه‌ای که به ضریح مطهر به گردن خود بسته بوده است پاره‌پاره می‌کنند می‌برند دست او را هم باز می‌کنند، آن چیزی را که حضرت عطا فرموده بوده است او را از میان دست او بر می‌دارند، در آن حال می‌گوید:

به هوش آمدم دیدم زنها دست مرا می‌بوسند و کف دست مرا می‌بوسند، بعد خدام و غیره می‌بینند نزدیک است زنها او را هلاک کنند، می‌آیند زنها را عقب می‌نمایند او را می‌برند در همان مسجد که در حرم مطهر است - یعنی در رواق راجع به زنهاست - بعد شخص حاجی ابراهیم معروف به آلو و قالی فروش است در پایین خیابان با چند خدام حرم مطهر و چند نفر دیگر پای با جوراب [و] پابرهنه می‌روند درب خانه‌ی حاجی احمد مدّت ورود به حرم مطهر و شفا عطا فرمودن نیم ساعت الی سه ربع ساعت بیشتر طول نمی‌کشد.

حاجی احمد می‌گوید: من او را در حرم گذاشتم مراجعت نمودم به خانه، گفتم: به پیره زن مستخدمه شام حاضر کرد، پسر بیج‌های دارم، آوردم سر شام، بنا کرد به گریه کردن و گفت: من شام نمی‌خورم والدهام را می‌خواهم و یک دختر چهارساله و یک دختر نه ساله و یک بیج‌هی شیر خوار، تمام بنای گریه و زاری سخت‌گذاشتند می‌گویند: ما شام نمی‌خوریم مادرمان را می‌خواهیم.

این حال موافق بوده است به آن وقتی که حضرت فرموده‌اند بلند شو برو! بیج‌ه‌هایت گریه می‌کنند.

حاجی احمد می‌گوید: من حالم از گریه بیج‌ها منقلب، شام نخورده بلند شدم یک دخترها را خواباندم، ولی پسر بیج‌ه آرام نمی‌گیرد، او را آوردم بغل‌گرفتم خواستم بخوابم دیدم به شدت درب خانه را می‌زنند به خیال این که عیال من طاقت نیاورده، او را آورده‌اند، پیش خودم دل تنگ شدم، گفتم: عجب مال‌قلبی است مال قلب بر می‌گردد به سوی صاحبش، رفتم در خانه را باز کردم، دیدم حاجی ابراهیم قالی فروش و خدام و چند نفر دیگر پای برهنه آمدند که بیاید حضرت عیال شما را شفا عطا فرموده باور نکردم، قسم خوردند، لباس پوشیده ساعت چهار رفتم مشرف شدم با حضرات در حرم مطهر، دیدم صحیح‌است، حضرت شفا عطا فرموده، او را برداشته آوردم خانه، آن چیزی که حضرت عطا فرموده است معلوم نشد که چه بوده است تا امروز پیدا نشده زن‌ها برده‌اند، تا بعد چه شود الله اعلم.

تصدیق مدیر الحکماء

صورت تصدیق مدیر الحکما به خط خودش:

در حاشیهی کتاب نوشته [است] مدتی بنده معالجه‌ی این مریضه را نمودم، چند روز قبل از خوب شدنش - که سخت مبتلا شده بود و دیگر نمی‌توانست حرکت کند - بنده او را عیادت کردم در منزل خودش دیگه... بود که شب در حرم مطهر متوسل شده بود حضرت ثامن الائمه او را شفا مرحمت فرموده بود، آمد در منزل بنده و او را درکمال سلامتی دیدم که آثار هیچ مرضی در او نبود.

حبیب الله مدیر الحکما

آن چه حقیر ابوالقاسم بن علی طهرانی نوشتم غیر از این که خودم اطلاع داشتم تحقیقات کامل از خود حضرات نموده و بدون کم و زیاد است نوشتم، التماس دعا دارم از خوانندگان. والسلام علی من اتبع الهدی. به تاریخ بیست و سوم شهر شوال المکرم من شهر سنه یکهزار و سیصد و چهل و سه هجری آنچه حقیر الحاج احمد بروجردی بر حسب فرموده‌ی حضرت آیه الله طباطبائی بروجردی مدظله از روی کتاب جناب آقای میرزا ابوالقاسم خان طال بقاوه نوشته‌ام در تاریخ ذیل: (42) ربیع الثانی 7431 هجری.

1- محمد تقی خان پسیان که اجدادش از مهاجرین قفقاز بودند در سال 8621 شمسی در تبریز متولد شد. پس از طی تحصیلات مقدماتی و دوره مدرسه نظام وارد خدمت در ژاندارمری گردید. رکنل محمد تقی خان پسیان مدتی در همدان مأموریت داشت که با رضا خان (شاه بعدی ایران) آشنائی یافت و حتی انتشار داد که یک سیلی هم به گوش او زده است.

رکنل محمد تقی خان پسیان مدتی در آلمان و سوئیس و عراق به سر برده و به مطالعه در امور نظامی پرداخت و در مراجعت به ریاست ژاندارمری خراسان منصوب گردید.

در کودتای 9921، سید ضیاء دستور داد که قوام السلطنه والی خراسان را بازداشت کند که او را دستگیر کرده، تحت الحفظ به تهران فرستاد. همین امر موجب شد که قوام السلطنه کینه او را به دل بگیرد و بعداً وقتی نخست وزیر شد، استانداری برای خراسان تعیین کرد که رکنل زیر بار نرفت و علیه دولت مرکزی قیام کرد.

رکنل محمد تقی خان پسیان می‌خواست در خراسان جمهوری اعلام کند و بعد آن را به سراسر ایران تعمیم دهد که در این کار توفیقی نیافت و در جنگ با قوای دولتی و عشایر در تپه‌های قوچان در سال 0031 به قتل رسید و حقه گرفته می‌شود که آخرین گلوله را خود به قلبش شلیک کرده است. اکراد قوچانی سر او را بریده و جنازه اش را، مشهد آورده و در آرامگاه نادر با تجلیل به خاک سپردند

وقتی نظام السلطنه مافی حاکم خراسان شد جنازه کلنل محمد تقی خان پسیان را از آرامگاه نادر خارج ساخته به قبرستان عمومی بردند. آنهایی که با کلنل محمد تقی خان پسیان آشنایی داشته اند او را افسری رشید و وطن پرست می دانند و حتی عارف شاعر ملی درباره او اشعاری گفته و چنین یاد آور شده (کین عاقبت وطن پرستی است).

کلنل محمد تقی خان پسیان در سال 1300 در سن 33 سالگی زندگی را ترک گفت. فرزندى نداشت. ولی خانواده پسیان که اکثراً مشاغل نظامی داشته اند از خانواده های معروف ایران می باشند. رمآزور محمود خان نوذری بقاء از همکاران کلنل محمد تقی خان پسیان بود که فرزندش سرلشگر نوذری بقاء در جمهوری اسلامی به زندان افتاد و با شهامت و شجاعت پای دیوار اعدام رفت.

-2 = تزریق noitcejnl